

یکی از مسئولین آموزش و پرورش:
در آموزش و پرورش دانش آموز تنبل نداریم

ما رو به این گندگی
چطوری نادیده می گیرن؟

دانش آموز تنبل
نداریم



شیر جنگل و شیر مدرسه

امتحان ورزش تمام شد و بچه‌ها به طرف شیرهای آبخوری حمله کردند. شیر بزرگی کنار شیرهای آبخوری ایستاده بود. شیر واقعی، سلطان جنگل در حیاط مدرسه بود و داشت از شیرهای مدرسه آب می‌خورد.

بچه‌ها (همه باهم): سلام جناب شیر!

شیر: سلام بچه‌ها. خوش به حالتان! مدرسه شما چه آب خنک و تمیزی دارد.

یکی از بچه‌ها: مسخره‌مان نکن آقای شیر! آب زلال رودخانه‌ها و آبشارهای جنگل کجا و این آب لوله‌کشی کجا؟

شیر: دوران آب زلال در رودخانه‌های جنگل تمام شده بچه‌ها. آدم‌ها همه جا را پر کرده‌اند از زباله. فاضلاب خانه‌ها و کارخانه‌ها را به رودخانه‌ها می‌ریزند. ببینید که یال با شکوه من، چه ریختی شده!

بچه‌ها دستی به یال شیر کشیدند و بغض کردند. بعد برای اینکه دل‌داری‌اش بدهند با سلطان جنگل عکس گرفتند.

شیر: بچه‌ها این عکس‌ها را ...

یکی دیگر از بچه‌ها: حتماً عکس‌ها را برایت می‌فرستیم جناب شیر.

شیر: من که گوشی و اینترنت ندارم. این عکس‌ها را به بزرگ‌ترها، به پدر و مادران نشان بدهید و بگویید، طبیعت را آلوده نکنند. آب را پر از فاضلاب نکنند. رودخانه‌ها را خشک نکنند.

بعد اشک در چشم شیر حلقه زد. بچه‌ها خواستند شیر را خوش‌حال کنند، شروع کردند به آب بازی و آب پاشیدن روی شیر.

سلطان غمگین جنگل، حالا خوش‌حال بود. خیس آب شده بود. ناگهان تکانی به خودش داد. قطره‌های آب از سر و روی شیر به هر طرف پرت می‌شد و بچه‌ها را خیس می‌کرد.

بچه‌ها از خنده روده‌بر شده بودند. شیر هم لبخند می‌زد. ناگهان غرشی کرد و همه ساکت شدند.

شیر: بچه‌ها خیلی خوش گذشت. حالا من باید بروم. فقط از شما می‌خواهم که قدر آب را بدانید و به بزرگ‌ترها بگویید، آب را هدر ندهند.

اسماعیل امینی

بهر طویل

چند وقت است که دریافته‌ام شیوه **کدام است** و رفیق است که معنای

مرام است و مرام است که مانند **سهام است** و چنان عیش **مدام است**. مثالی بزمن تا که ببینی چقدر وضع **درام است**. اگر مدرسه بودی و گرسنه، نشین زار و **پیشان**، نشو افسرده و **نالان**، برو در بوفه که آنجاست خوراکی **فراوان** و چو وارد شدی ای **جان**، بنشین گوشه‌ای آرام و کمی چشم **بچرخان** و سر و دست **بخاران** و کمین کن که ببینی یکی از جمع **رفیقان** و چو دیدیش، به **ایشان** بده با گوشه چشم و کبد و ران و سر و دست و **علامت**. اگر افتاد به **دامت** برو خوش باش و **سلامت** که شده پادشه بخت **غلامت** که ردیف است ناهار و دسر و چاشت و **شامت**. بکن آهسته به او حمله و **پاتک** ولی آرام نه با پنجه و **جفتک**! بنشین ساده و مظلوم همانند **مترسک**، ابدأ دست به آن جیب **مبارک** نبری تا که رفیقت بکند **شک** که شما پول به **همراه نداری** و به جز **آه نداری** و در آن حال شما **راه نداری** مگر از دوست خود **قرض کنی**، جیب طرف را علناً **ATM فرض کنی** هر چه دلت خواست بگیری بزنی بر بدن **خویش** و دل دوست خود را **بکنی ریش** و از آن روز شوی مایه **تشویش** و شوند از تو فراری همه چون موش که از **میش** و چنان **میش** که از خرس **گریزی!**

سعید طلایی

مهر آکه مهر داشت، می‌داشت سر صبح یه کم بیشتر بخوابیم!



طرف رو تو کلاس راه نمی‌دادند، ادعای مبصری می‌کرد!



علیرضا پاکروان

کوتاه نوشته‌ها

شوخی فیزیکی خورشیدگرفتگی

مهدی فرج‌اللهی

وقتی جسم کدری مقابل منبع نور گسترده‌ای قرار می‌گیرد؛ نیم‌سایه و گاهی سایه کامل تشکیل می‌شود.

خورشید با همین آگاهی، گاهی برای آنکه زمینی‌ها قدرش را بیشتر بدانند، از ماه کمک می‌خواهد. ماه هم روی ماه خورشید را زمین نمی‌اندازد و سایه ماه روی زمین می‌افتد و روز برای چند دقیقه به مرخصی می‌رود. نیم‌سایه سایه بلاتکلیف است و در این نواحی، خورشید حلقوی یا گازخورده دیده می‌شود و فقط در سایه کامل، خورشید به‌طور کامل خاموش می‌شود.

در زمان‌های قدیم این حرکت جواب می‌داد و مردم که نمی‌دانستند داستان از چه قرار است، از خورشیدگرفتگی می‌ترسیدند.

چینی‌ها اعتقاد داشتند که هنگام خورشیدگرفتگی ازدهای خورشید را می‌خورد و در این هنگام یکدل و یکصدا می‌گفتند: «ازدها ما رو نخور!» هندی‌ها موقع خورشیدگرفتگی خود را تا گردن در آب فرو می‌کردند و اعتقاد داشتند که با این کار به خورشید کمک می‌کنند تا در برابر ازدها از خود دفاع کند و واقعاً معلوم نیست چه فازی داشتند!

حالا ما می‌دانیم که ماجرا از چه قرار است و به زبان ساده‌تر:



$$L_u = L_o + \frac{D}{d} (L_o - L_s)$$

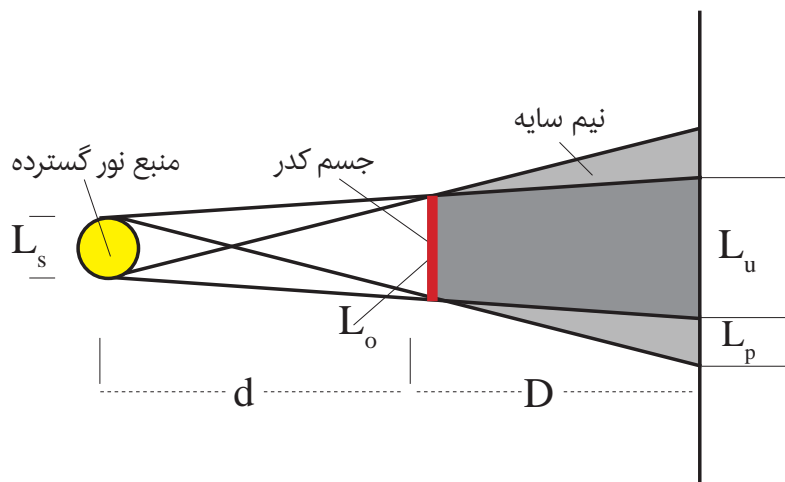
$$L_p = \frac{D}{d} L_s$$

پی‌نوشت: اگر هنگام خورشیدگرفتگی، بدون عینک مخصوص و با چشم

غیرمسلح به خورشید نگاه کنیم، چشمان در می‌آید.

سؤال: اگر در این هنگام کنار ساحل هستیم، بهتر است حواسمان به چیز

دیگری هم باشد. آن چیز دیگر چیست؟



با من کل‌کل نکنید. این تخته رو که می‌بینید سفیده، یه روزی سیاه بود. خودم از رو بردمش!



تک گرفته از خودکار قرمز و آبی می‌ترسه!

دبته تاریخ

تاریخ پر است از «آخ اگه می شد چی می شد!» و «عجب شانس‌شانی شد!»
درس تاریخ که قرار بوده معلم همه انسان‌ها باشد، حالا پر است از اسم و لقب که خب فقط به درد خراب کردن نمره امتحان ما دانش‌آموزان می‌خورد. یعنی من یکی باورم نمی‌شود که علاءالدوله و علاءالملک و علاءالسلطنه خودشان، خودشان را قاطی نمی‌کردند و اشتباه نمی‌گرفتند. یا اینکه عمراً عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار تا آخر عمرش توانسته باشد اسم و فامیلی خودش را حفظ کرده باشد.
حتی اتفاقات تاریخی هم بعضی وقت‌ها به اسم صاحبانشان نمی‌آیند. مثلاً وقتی اسم فتحعلی‌شاه قاجار را برای اولین بار می‌شنوی، فکر می‌کنی که ایشان لابد برای مملکت خیلی زحمت کشیده و کلی سرزمین را فتح کرده است. اما وقتی تاریخ را می‌خوانی، می‌بینی نه‌خیر! اتفاقاً کلی از مملکت‌مان را خود ایشان به باد داده. یا مثلاً وقتی برای اولین بار اسم تیمور لنگ را می‌شنوی، خیال می‌کنی که این بنده خدا یک آدم بی‌آزاری بوده که گوشه‌ای از تاریخ داشته نان و ماستش را می‌خورده. اما باز هم با کمی مطالعه بیشتر متوجه می‌شوی که این آتش‌پاره نیمی از جهان قدیم را تنهایی به آتش کشیده و پدر نصف دنیا را در آورده است.
در نگاه اول فینیقی‌ها می‌توانستند فوق فوقش یک گروه کوچک موسیقی محلی باشند. اما تاریخ به ما می‌گوید که آن‌ها تمدنی بزرگ بودند. می‌بینید؟ اصلاً به اسمشان نمی‌آید!
از این مثال‌ها خیلی داریم. امسال می‌خواهیم تکلیفمان را با بعضی از صفحات تاریخ روشن کنیم تا ببینیم در نهایت با هم چند چندیم. تا چه پیش آید ...

درباره در سفر

هر آدم عاقلی با دیدن نقشه جغرافیا به این نتیجه می‌رسد که رود نیل حتماً از بالا (یعنی دریای مدیترانه)، به پایین (یعنی یک جاهایی از آفریقا) می‌ریزد. چون امکان ندارد که آب سر بالا برود. اگر سر بالا برود، قورباغه به جای قورقور کردن باید بتواند ابوعطا بخواند که بابابزرگمان می‌گوید خیلی سخت است و خیلی از خواننده‌ها نمی‌توانند بخوانند. حالا هم که قورباغه ابوعطا نمی‌خواند، پس نیل هم نباید بتواند به سمت بالا حرکت کند.

اما متأسفانه از آنجا که هیچ‌کدام از کارهای جهان عاقلانه پیش نمی‌رود، رود نیل هم با حساب و کتاب ما پیش نمی‌رود. بزرگترین رودخانه دنیا از مرکز آفریقا به سمت شمال آن می‌ریزد. البته باید توجه داشته باشید که شمال آفریقایی‌ها تومنی هفت‌صنار یا شمال ما فرق دارد. در واقع، شمال آفریقا صد برابر از جنوب هر جایی جنوب‌تر است و هر موجودی حتی بشر دو پا زیر آفتابش مغزپخت می‌شود. رودخانه نیل از رسیدن دو رود «نیل سفید» و «نیل آبی» به هم در شهر «خارطوم» سودان شکل می‌گیرد. می‌بینید؟ این خیلی نامردی است که در قاره آفریقا نیل آبی و سفید داشته باشیم، ولی نیل سیاه نداشته باشیم! خب چه می‌شود کرد؟ نداریم.

رودخانه نیل از وسط کلی شهر می‌گذرد. اگر بخوایم دقیق‌تر بگوییم، کلی شهر دور این رودخانه که گاهی عرضش از طول بعضی دریاچه‌ها بیشتر است، ساخته شده‌اند. راستی ظاهراً سرچشمه اصلی رود نیل، درست مثل سرنوشت تام و جری، در حاله‌ای از ابهام است.





۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

دندان‌های شیری

پدرم یک روز بعد از برگزاری همایش سفیران سلامت، با یک رأس بز وارد آپارتمانمان شد. آن را گوشه تراس بست و در حالی که به ابعاد من و خواهرم نگاه می‌کرد، سری تکان داد و گفت: «از امروز تا اطلاع ثانوی قراره یک رژیم غذایی ارگانیک و سالم شیری داشته باشیم. فست‌فود، نوشابه، چیپس و پفک تعطیل!»

از آن روز، ۹۹ درصد منابع غذایی ما را شیر تشکیل داد. اگر از مادرمان می‌خواستیم دست کم یک جمعه به خاطر تنوع غذایی هم که شده، شیربرنج بپزد، پدرم به صرس قاطع می‌گفت: «نشاسته موجود در برنج چاق کننده است. مگر یادتان نیست آقای وزیر در همایش سفیران سلامت گفتند که از هر ده دانش‌آموز، پنج دانش‌آموز بیش از اندازه چاق‌اند؟! سه دانش‌آموز چاق‌اند و تنها دو دانش‌آموز خوب مانده‌اند و چاقی، مادر تمام بیماری‌هاست!»

من هم به شوخی می‌گفتم: «چون مادری و احترامش واجب، خوبه که چاق بشیم دیگه!» البته مشخص بود که برعکس من، پدرم اصلاً شوخی نداشت.

پدرم تا می‌توانست ورزش را هم در زندگی ما گنجانده. البته ورزش خیلی خوب است. فقط مشکل اینجا بود که نیمه‌شب‌ها هر وقت بی‌خواب می‌شدم، ما را به کوچه می‌برد و در حد دوی مارا تن می‌دواند. در جواب اعتراض‌ها هم می‌گفت: «مگر در همایش سفیران سلامت، وزیر بهداشت نگفت که ۸۰ درصد از دانش‌آموزان کم‌تحرک شده‌اند و در آینده با مشکل فشار خون، دیابت، بیماری‌های مفصلی و قلبی - عروقی روبه‌رو خواهند شد؟ اصلاً دوست ندارم که پس‌فردا حقوق و وقتم پای دوا و دکتر شما تبیل‌ها هدر بره.»

از بس شب‌ها در کوچه دویده بودیم، پیمان تاول زده بود و شل و پل شده بودیم. پدرم هر هفته ما را به داروخانه سر کوچه می‌برد و با ترازوی دقیق که آنجا بود، وزنمان می‌کرد و در صورت اضافه وزن، باید آن قدر کلاغ‌پر می‌رفتیم که دود از چربی‌های اضافی‌مان بلند بشود و سه سوته تناسب اندام پیدا کنیم.

حق خوردن آب یخ هم نداشتیم. پدرم می‌گفت با خوردن آب یخ، چربی‌هایتان یخ می‌بندد و به آسانی آب نمی‌شود. آن قدر کالری می‌سوزانیدیم که هم‌کلاسی‌هایمان همیشه می‌گفتند: «پیف‌پیف! چقدر بوی کالری سوخته می‌دید.»

دلسوزی‌های پدر قابل تحسین بود، اما مشکل در روش خاص او بود. این شد که یک روز لنگ‌لنگان رفتیم و از سفیران سلامت خواستیم که در همایشی دیگر، پدر ما را توجیه کنند که شیر و ورزش بخشی از ارکان خوش‌وزن ماندن است نه همه آن. این را هم بگویم و تمام. ما از بس شیر خورده‌ایم دندان‌های شیری‌مان دارند یکی‌یکی جای دندان‌هایی که با خوردن نوشابه ریخته‌اند، در می‌آیند.

گوشی با کلاس

هرچند ضریب هوشی من بالاست، انگیزه و سخت‌کوشی من بالاست، در نمره کم گرفتن و افتادن افسوس که نقش گوشی من بالاست

شد پرت مرا به کل حواس، ای بابا
شد پرت حواسم از اساس، ای بابا
هرچند که توبه کرده‌ام، اما باز
آنلاین شدم سر کلاس ای بابا

هرچند خرید خط و گوشی نرم است
اسباب خلاف یکصد و ده فرم است
ای کاش که در مجلس می‌شد تصویب
در سطح کلاس حمل گوشی جرم است

در مدرسه فرصت فراموشی نیست
آنلاین شدن نشان باهوشی نیست
من گوشی با کلاس دارم، اما
اصلاً هدفم کلاس با گوشی نیست

مهدی استاد احمد

مصطفی مشایخی

محیط زیست نامه

عباس احمدی تصویرگر: امیر حسین داودی



به نام خداوند تالاب و کوه
خداوند منظومه با شکوه
شبی خورده بودم غذای زیاد
به ناگاه آن شاعر پاکزاد
به خواب من آمد: که ای گل پسر!
نترسی منم شاعر بی خطر
شنیدم تو هم شاعری عاقلی
ولیکن چرا این قدر غافل؟
بیا و کمی باش فکر محیط
که اوضاع آن بس درام است و خیط!
چه خوش بود آن دوره غزنوی
-علی رغم اینکه شدم منزوی-
فضا صاف بود و هوا پاک بود
طبیعت چنان رخس، چالاک بود
به جز شم اسبان به گاه نبرد
ندیدی کسی در هوا ریزگرد
کنون بنگر اما بساطی شده
شش خلق با شرب قاطی شده
قلم را به کف گیرهان ای جوان
در این بیشه سر کن چو شیر زبان
نخواهی اگر طعم گرز گران!
بده تا کند چاپ، رشد جوان

خلاصه ز وحشت پریدم ز خواب
سپس خوردم از توی یخچال، آب!
بگفتم عجب فکر بکری است این
و یا نه! عجب بکر، فکری است این!
بگویم ز فرسایش آب و خاک
که دشمن تر است این ز آژی دهاک
منابع طبیعی است من رشته ام
به عشق طبیعت من آغشته ام
بله تا به کی خانه داری کنم؟
ببایست من نیز کاری کنم
بود شعر در دست من مثل موم
بگویم من از بوم و از زیست بوم
«ز هر خرمنی خوشه ای یافتم»
سپس بیت ها را به هم بافتم





داستان مرگ تدریجی تالاب‌های ایران زمین

یکی داستان است پر آب چشم
که ریزد از آن مرغ ده ساله، پشم!
چو سد سازی و سد زنی باب شد
به ایران زمین خشک، تالاب شد
دو صد بند بر روی کارون زدند
دو سیلی به تالاب هامون زدند
ز الطاف آن سد زاینده رود
شد این زنده رود آخرش مرده رود!
و یا گاوخونی که در اصفهان
دل گاوها خون شد از مرگ آن
بشد کم کمک حالی از زندگی
ارومیه، دریا به آن گندگی!

به تالاب‌ها گشت وارد پساب
فضولات انسانی و فاضلاب
به دریاچه‌ها تا روان شد سموم
به باد فنا رفت آن زیست‌بوم
خلاصه به جا ماند از این تنبلی
فقط نام تالاب از انزلی
کنون ای جوانان ایران زمین
پس از خواندن شعر های وزین!
نخواهید کز تشنگی کف کنید!
به اندازه از آب مصرف کنید

تنش لاغر و حال وی زار شد
از آن پس کویر و نمک‌زار شد
از آن جمله تالاب هورالعظیم
که معروف بود آب آن از قدیم
شد آن نیلگون پهنه لاجورد
خودش منبع اصلی ریزگرد
چنان خشک‌سالی شد اندر کرج!
که شد قورباغه ز خشکی فلج
به هر جا که تالاب پنجر شود
به تغییر اقلیم منجر شود
به دریاچه‌ها غاز و دُرنا نماند
یکی زان جوانان برنا نماند





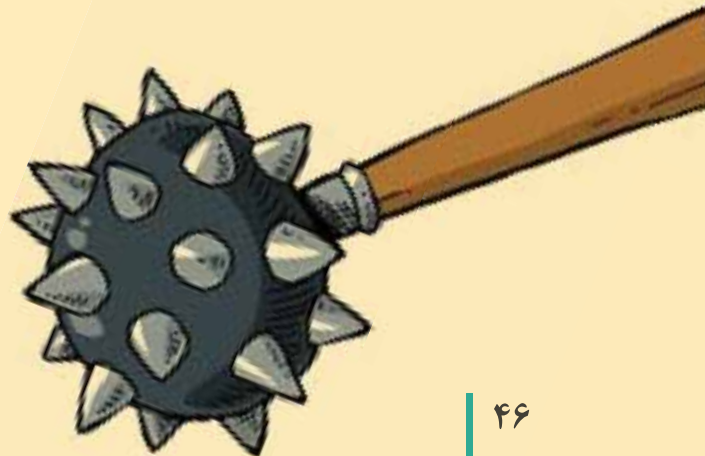
آرپایی‌ها

دو هزار سال قبل از میلاد مسیح، هند و اروپاییان محل زندگی‌شان، یعنی «دشت‌های اوراسیا» را که در جنوب روسیه بود، ترک کردند و ترجیح دادند در آنجا نمانند. (دلایلش به خودشان مربوط است. ما که فضول کار مردم نیستیم). آن‌ها تا سواحل دریای سیاه با هم رفتند و بعدش دو گروه شدند. سپس هر کدام جهتی برای یافتن سرزمین جدید برگزیدند. موقع خداحافظی، سردسته گروه اول به سردسته گروه دوم گفت: «داداش بیایید بریم سرزمین جدید هنوز یافت نشده ما، شام در خدمت باشیم. دور هم یه نون و پنیری می‌زنیم.»

و سردسته گروه دوم جواب داد: «نه دیگه مزاحم نمی‌شیم، باید بریم یه سرزمین دیگه پیدا کنیم. ایشالله وقت زیاده.» گروه اول تا انتهای رود فرات رفتند و پس از گفت‌وگوی سازنده با ساکنان آنجا و قتل عام جزئی مردم، حکومت «میتانی» را تشکیل دادند. اما گروه دوم رفتند و رفتند و رفتند تا به یک دو راهی رسیدند و سمت چپ دو راهی را برگزیدند. باز هم آن‌قدر رفتند و رفتند و رفتند تا سرکرده‌شان دستور توقف داد. او پشت بلندگو رفت و گفت: «اینجا سرزمین جدید ماست. برید بسازید و بکارید و بخورید و بختید که امشب سر... ببخشید! که سرزمین خودمون رو آباد کنیم.»

این گروه در فلات ایران ساکن شدند. بعد با بومیان این منطقه رفیق شدند و به کمک آن‌ها توانستند پایه‌گذار اولین امپراتوری حاکم بر ایران باشند. گروه سوم مهاجران راه آسیای مرکزی را در پیش گرفتند. (اگر در پاراگراف اول نوشته مهاجران دو گروه بودند، قطعاً اشتباه تایپی است و نویسنده گناهی ندارد.) بعد ساکن سرزمینی شدند و اسم آنجا را «هند» گذاشتند (طبیعتاً چون هندو بودند). از ویژگی این قوم می‌توان به علاقه‌مندی به قایم‌موشک پشت درختان، انجام حرکات گردش‌لرزشی هماهنگ و گروهی هنگام ابراز احساسات، و تکه‌تکه کردن حریفان در دعوای تن‌به‌تن فقط با یک نگاه اشاره کرد.

مهرداد حسین‌زاده



داداشتهای فضایی!

از چند سیاره رد شدم تا بالاخره به جو کره زمین رسیدم. چه جو سنگینی هم دارد! باید مراقب باشم که در این سفر خیلی جوگیر نشوم. هدفم از این سفر علمی، نوشتن تحقیق مدرسه فضایی‌ام است.

در سیاره ما، وقتی معلم به دانش‌آموزان می‌گوید که بروید و تحقیق کنید، ما واقعاً می‌رویم و تحقیق می‌کنیم. نه مثل دانش‌آموزان بعضی از سیارات که همین‌طوری الکی توی اینترنت جست‌وجو می‌کنند و چند صفحه تحقیق به معلمشان تحویل می‌دهند. باید تحقیق خوبی بنویسم تا بتوانم آخر سال، نمره خوب صفر را کسب کنم!

راستی شنیده‌ام که در زمین، سیستم ارزشی نمرات برعکس است. یعنی اگر شما از معلمی ۲۰ بگیری، شاگرد زرنگی حساب می‌شوی و اگر صفر بگیری، تنبل‌ترین شاگرد کلاسی! واقعاً که این زمینی‌ها چقدر عجیب و غریب هستند. در سیاره ما هر دانش‌آموزی که ۲۰ بگیرد، او را در کپسول فضایی می‌گذارند و پرتاب می‌کنند داخل نزدیک‌ترین سیاره‌چاله!

در اولین قدم برخوردیم با جوانان زمینی متوجه شدم که آن‌ها به شدت روحیه جنگ‌جویی دارند و بیشتر از اینکه به فکر درس و مدرسه و گرفتن نمره صفر باشند، دنبال این هستند که با ساختن بربرها و آرچرهای بیشتر، به بقیه حمله کنند! من نمی‌دانم آن‌ها بعد از این همه وقت که در روز صرف کشورگشایی می‌نمایند، کی فرصت می‌کنند که درس و مشق‌هایشان را انجام دهند؟

جالب اینجاست که آن‌ها نحوه نبرد افرادشان را در یک چیز مستطیلی شکل مشاهده می‌کنند. جالب‌تر اینکه وقتی والدینشان وارد اتاقشان می‌شوند، آن وسیله را لای کتاب درسی‌شان پنهان می‌کنند! من گمان می‌کنم که شرایط در کره زمین، برعکس بقیه سیاره‌هایی است که تا حالا دیده‌ام. چون جوان‌های زمین طرفدار جنگ و اتک کردن هستند و بزرگ‌ترها و والدینشان طرفدار صلح و دیدن برنامه نود تا نصفه شب! زمینی‌ها موجودات خیلی پیچیده‌ای هستند. باید بیشتر درباره‌شان تحقیق کنم ...

علی زراندوز